

روح مرطوب

۴

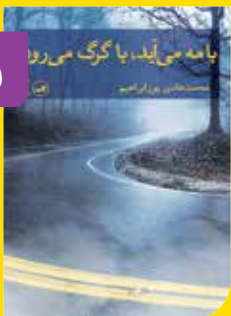


■ نویسنده:
محمدحسین وفايي
■ ناشر: سوره مهر

کتاب حاضر مجموع دوازده داستان از نویسندگانی است که داستان‌هایشان برگزیده هشتمین جشنواره سراسری داستان انقلاب و هشتمین جایزه مرحوم امیرحسین فردی شده است. زبان این داستان‌ها روان است؛ داستان‌هایی واقع‌گرایانه که از نظر فضا سازی نیز بیشتر بر اساس توصیف یک موقعیت شکل گرفته‌اند. مثلاً داستان «روح مرطوب» اثر محمدحسین وفايي در سلول انفرادی یک زندان می‌گذرد و نویسنده حال و روز سخت یک زندانی را زیر شکنجه‌های ساواک توصیف می‌کند.

با مه می‌آید

۵



■ نویسنده:
محمدهادی پورابراهیم
■ ناشر: ثالث

«با مه می‌آید، با گرگ می‌رود» نخستین اثر محمدهادی پورابراهیم، شامل دوازده داستان متفاوت است. داستان‌هایی که نویسنده آن تلاش کرده در هر کدام از آن‌ها پیشنهاد نویی برای مخاطبین جدی ادبیات داشته باشد؛ بنابراین در این مجموعه با داستان‌های خواندنی‌ای مواجه می‌شویم که چه از نظر تکنیکی، و چه به لحاظ موضوع یا نثر، اثری خلاقانه و متفاوت به حساب می‌آیند.

نسترن‌های صورتی

۶



■ نویسنده: رضا
جولایی
■ ناشر: چشمه

رضایی جولایی در این کتاب، ۱۰ داستان مهیج و میخکوب‌کننده برای خواننده روایت می‌کند. این داستان‌ها که در زمره ادبیات پلیسی قرار می‌گیرند، به شیوه خاص رضا جولایی از فضایی قدیمی و قاجاری بر خوردار هستند. گره خوردن ترس و هیجان و تعلیق با فضای تاریخی و روایت غیررسمی نویسنده از تاریخ دوره قاجاریه، سبب شده داستان‌های این مجموعه جایگاه منحصر به فردی را در ادبیات معاصر پیدا کنند.

به نقش‌ونگار طبیعت می‌پردازد: «ماه سیلی خورده از اقیانوسی تاریک برآمد، نیمی از چهره‌اش پیدا نبود. هزار پای بی‌شکل بر افقی ظلمانی.»

«می‌گفتند در شهر آنان که از غارت و نهی جان به‌در برده‌اند، پوست از گریبان و سگان و لگرد برمی‌دارند، در دیگه‌های بزرگ می‌جوشانند تا سد جوع کرده باشند.» ناز شست جنگ‌افروزان زمانه ما! بود آیا گره از کار فروبسته ما بگشایند؟ روزی خواهد رسید که چهره جنگ‌های بی‌هدف و کور زمانه ما هم برملا شود و جنگ‌افروزان بی‌صورت شوند؟

«شب شکسته» همان‌طور که در ابتدای یادداشت ذکر شد، یکی دیگر از داستان‌های تاثیرگذار با بن‌مایه تاریخی این مجموعه است؛ روایتی جان‌یافته از تخیل نویسنده، سامان‌یافته بر پایه یک واقعیت از زندگی یک شخصیت تاریخی. اینجا «آغا محمدخان قاجار» و فجایع دوران او محور اصلی داستان قرار گرفته است.

شروع داستان با کشتی خاص خواننده را به زنجیر می‌کشد: «حکایت منحوس این سطور را اندکی پس از به درک واصل شدن آن خواجه تاجدار خون‌آشام از ندیمه‌ای شنیدم که از خوف بازگفتن به لکنت افتاده بود.» در این داستان هم نثر و زبان در نهایت چرب‌دستی پرداخت شده و روح لازم را برای ساختن فضای حس‌ی و عینی در کالبد داستان می‌دمد: «ریسنده تارهای تقدیر بازی‌های عجیب در آستین دارد.» این داستان به نوعی دنباله داستان «شب سایه‌ها» است؛ آغا محمدخان، دختر شاه‌رخ میرزای مقتول را که خودش دستور قتل او را داده، در اختیار عبدالله (همان منجم دوران نادرشاه) قرار می‌دهد و از عبدالله سالمند می‌خواهد که دختر نوجوان را باردار کند و این عمل انجام می‌شود: «هول در اطراف سحر در تفلیس به دنیا آمد.»

«سکوت جمجمه‌ها» داستان دیگر مجموعه است که با مضمونی تاریخی و محور قرار گرفتن جنازه روده‌شده کلنل محمدتقی خان پسیان و شخص مصدق شکل می‌گیرد. داستان به دلیل زبان بسیار بلیغ و در عین حال ساده و مهندسی‌شکل و روایت سرراست، اما پرکشش، داستانی جذاب و خوش‌نقش از آب درآمده است.

داستان «خانم خانم‌ها» بن‌مایه‌ای با محوریت شخصیت دکتر مصدق است و زنی که نقش پرستار او را به عهده دارد تا به آخر دکتر را نمی‌شناسد و در پایان پسر زن به راز هویت دکتر مصدق پی می‌برد.

داستان «جاده در دست خضر»، حکایت راننده یک ماشین‌نقش‌کش است که شب در جاده با مسافر رازآلودی مواجه می‌شود. داستان با یک فضای وهم‌آلود پیش می‌رود و خواننده را با خود می‌برد اما پایان داستان با یک تعقید رویه‌رو است و انگاری به پرداخت و صیقل بیشتر نیاز دارد تا در نقش این فرش هفت‌رنگ بنشیند. داستان پایانی که به نوعی محاکمه و خوداتهامی راوی است که در حقیقت نامزدش را در یک تصادف از دست داده و حالا بعد از مرگش دچار وهم و خیال شده که احتمالاً خودش در لحظه تصادف او را خفه کرده که از شرش رها شود: «چطور از آن تصادف مهیب جان سالم به‌در بردم؟! نامزدم؟ شاید خودم کشته‌ام، همان‌طور که او گفته، خفه‌اش کردم و زدم به چاک. مگر توی آن گیروواگیر کسی به کسی بود؟» از نظر ساختار و زیبایی درونی برای رسیدن به قدرت و قوام بقیه داستان‌های این مجموعه باید بیشتر مورد توجه نویسنده قرار بگیرد.

در نگاه کلی، این مجموعه با نگاهی غیرایدئولوژیک و شعارگونه به رخدادهای تاریخی، همچنین، تنفیر و تقبیح جنگ و خشونت، قدرت‌طلبی و سببیت حاکمان قالب روایت و داستان به دور از هر نوع اظهارنظر نویسنده، کاری در خور توجه و خواندنی است.



دستمایه قرار دادن
رخدادهای تاریخی
برای تکوین داستان،
کاری دشوار اما
می‌تواند بسیار تاثیرگذار
باشد. نکته‌ای که در
این نوع ادبی، اثر
را تهدید می‌کند،
درغلتیدن به وادی
گزارش‌نویسی یا با
کمی ارفاق تاریخ‌نگاری
به جای خلق داستان
تاریخی است، از آنجا
که حافظه تاریخی
ملت‌ها معمولاً طی
گذر زمان خیلی از
جریان‌ها، رخدادها و
دوران‌های فاجعه‌وار و
هنگامه‌های تاریخی را
فراموش می‌کنند.

موت، فضایی متفاوت ایجاد می‌شود. اما نکته‌ای که بر یک چهارم انتهای داستان تسری دارد، سست شدن آن زنجیر اولیه‌ای است که در سه ربع اول متن خواننده را با خود می‌کشد: «حلقه‌ای در گردنم افکنده دوست / می‌برد هر جا که خاطر خواه اوست.» در این بخش گره داستانی با تاویل ذهنیتی غیر از آنچه از طول روایت جان گرفته، گشوده می‌شود که روند سریع و قدرتمند روایت را کند می‌کند اما در نهایت تعلیق زیبایی پایانی در مورد عدم قطعیت مرگ طیب داستان را نجات می‌دهد و در جایگاه خود می‌نشانند.

داستان دوم «باغ سایه‌ها» یک داستان بلند است در ۵۷ صفحه با فونت استاندارد قطع رقعی. کوتاه نیست نه به سبب حجم آن، بلکه ساختارش است که از شاخصه‌های داستان کوتاه بیرون آمده، از آنجا که داستان کوتاه تا اوت ندارد، این همه برش‌های طولی با مقاطع متعدد را در فرآیند این داستان برمی‌تابد. از آن گذشته، وجود شخصیت‌های متعدد و پاره‌روایت‌ها با محوریت رخداد‌های تاریخی متعدد اما متصل و زنجیروار در یک بازه زمانی در حوصله داستان کوتاه نگنجدید و خواسته یا ناخواسته داستان بلند و مضمون‌مند پرکششی برای خواننده خاص خلق شده است.

لحظه روایت دوره نادرشاه است و دژ کلات، راوی، منجم دربار محمد گورکانی مغلوب و مقرب دربار او اکنون پس از شکست حکومت گورکانی، زندانی نادر در دژ کلات است: «نیمه‌شب از دسته گذشته زنان را از اندرون رانند تا حجره‌ها و اتاق‌ها را تفتیش کنند، توله‌سگ‌ها و نازبالش‌ها را دریده و سراسیمه‌ها وقت‌هایی به غنیمت رفتند.» او به کشورگشایی‌های سبعمانه دیگر مشغول است. منجم لحظات خوف و رجا را در زندان دژ کلات از سر می‌گذراند. در ادامه، داستان بازگشت می‌کند به چگونگی حرب میان حکومت گورکانی و لشکر نادر؛ در این فصل روایت به شکلی قدرتمند و تاثیرگذار صحنه‌های کشتار و سببیت و انهدام و به تاراج رفتن سامانه زندگی مردم آن دیار در سایه شوم قدرت‌طلبی و مطامع این دو حاکم به تصویر درآمده است. نهایتاً با پایانی در خور روایت با مرگ نادر و سرگردانی و آوارگی خواب‌گزار، سامان می‌یابد.

«رکاب و دهنه از مرکب بی‌نوا نیم برداشته، چشمانش را بوسیدم و رهایش نمودم. پس برهنه‌پای و عریان تن حرکت کردم و این بقیت سرنوشت من بود.» از صحنه‌های درخشان این داستان، کشتن معشوق به دست عاشق، یعنی منجم است، برای احترام از افتادن او به چنگ مهاجمان: «پس لب‌هایش به نرمی برگ بهاری جنبیدند به اراده‌ای قدرتمندتر از زندگی حقیرم، دسته خنجر را فشردم. او نتوسین آفرینه من، سینه مستورش را با حرکتی نرم عریان کرد، خویش را میان بازوان ناتوانم افکند و تن نازکش را به نلرزاند فشرده، تیغه هلالین خنجر سپیده سینه‌اش را شکافت.»

نقطه قوت این داستان در قدرت پرداخت صحنه‌های جنگ و تصویر خشونت و بی‌رحمی حاکمان در دستیابی به مطامعشان است. و این زبان نادرشاه است: «بسیاری سرداران و شاهان پیش از من زیسته‌اند و اکنون هیچ نشانی در روی وزیر خاک از آنان نیست، من به چشم خود زوال خاندان صفویه را دیده‌ام، زمانی که مردم اسپهان در خم کوچه‌ها گوشت گندیده مُردار را از یکدیگر می‌ربودند، در خفا اطفال‌الشان راس را می‌پریدند و می‌پختند.»

نویسنده در دستیابی به این مهم به کمک نثر و زبانی زنده و درخور شاکله زمانی رخداد‌های روایت با تکیه بر استعاره‌ها و ایمازهای صور خیال توانسته فضایی را برای یک بازه زمانی تاریخی عینی و حس‌ی کند: «گویا زمان مرده بود، گفت: حال رشته این جان بی‌مقدار به مقراض کرم ما بسته است!» و با تصویرهای زبانی